

در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
 بنمایدم این آئینه گون حقه مثالی
 جان دادن خفاش بدم کار مسیحت
 ورنه بکند از گِل صد مرغ کلالی
 تا در چمن باغ نهالی به بر آید
 از تربیت اختر و نایب شمالی
 ایزد شب و روز و مه و سالیست معین باد
 تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

با وجود فضیلت و سخن وری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از
 ۱۰ غایت نا پروائی که او را دنیا و دنیائی بوده در نظر مردم مغلوکانه گردیدی
 و جامه‌های چرکین پوشیدی، فضلا او را ازین اطوار منع کردند،
 گفتمی بظاهر من نگاه نکند بزبانی معنی نگرید، گویند که روزی ملک
 معز الدین حسین کرت در مدرسه بحجره مولانا مظفر در آمد، دید که
 مولانا بر روی خاک نشسته و کهنه کنای چند خاک آلوده نهاده، ملک با
 ۱۵ او عتاب کرد که درین هفته صلّه شعر از من هزار دینار گرفته چرا
 گلیهی زیر پای نیندازی، مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که زیر
 پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریدام و بدست جاروب کرد، از
 زیر گرد قالی بس متکلف ظاهر شد، ملک گفت ای مولانا بی تکلفی را
 از حد گذرانیدی و فراش مدرسه را فرمود که هر روز بحجره مولانا را رفت
 ۲۰ و روئی دهد، اما ملوک کرت مردم دلاور با مروّت بوده اند و اصل
 ایشان ترکست و سور نام شخصی از خطا بچبال غور افتاد و بعهد الپ
 تکین خروج کرده و ملوک کرت خود را بدو منسوب میکنند و ایشان
 بعد از ملوک غورند که سلطنت از خاندان سبکتگین بدیشان منتقل شد
 و سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل ساها بدیشان
 ۲۵ متعلق بوده و در تحت هرات و غور و مضافات آن دیار آل کرت چندگاه

ملوك بوده اند و آخر ایشان ملك غياث الدين است که زوال ملك او
 بر دست صاحب قران اعظم قطب دائره خلافت امير تیمور گورگان بوده
 انار الله برهانه، صاحب تاریخ مقامات آورده که ملك معز الدين حسين
 غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح
 داشت و شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد و سلطان از سر
 خون او در گذشت و گفت که این غوری بد گهر چه کرای بند بست
 رها کنید تا هر جا که بخواهد برود و هر جا که بتواند باشد و از برای نام
 نیک و شهرت او را نکشت و بند و قید نفرمود، ملك در معسکر سنجری
 چند گاه بفلاکت و مذلت تمام میگردید تا کار بدانجا رسید که خود را
 ۱۰ بابلهی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو و بازار با لوندان نشستی و
 طبّاخان او را طعام دادندی، روزی فلک الدین چتری که صاحب دیوان
 سلطان سنجر و مقرب درگاه او بود ملك را بدین وضع در اردو بازار دید
 بر حال زار ملك رحم کرد و فرود آمد و او را در یافت و گفت ای
 ملك این چه حالست، ملك این بیت بر خواند،

چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی

که هر ناگفته میدانی و هر ننوشته میخوانی

بعد از آن روزی فلک الدین در مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت
 ملك را بساطان عرض کرد، سلطان فرمود که او را بحضور من آرید،
 ملك را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین، سلطان او را
 ۲۰ گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سر خود نمیخوری که اینچنین
 طاغیه بر سر می نهی، ملك گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من
 بود هفتاد هزار کس غم این سر میخوردند، اکنون این سر بتو تعلق دارد
 اگر باردو بازاری آویزی و اگر بمصر میفروشی و اگر تاج مکمل می پوشانی
 و اگر کلاه نمدی حاکی، مرا باولیای این سر مگیر، سلطان را بر ملك رحم
 ۲۵ آمد، املاک و اسباب او زر خرید ملك را فرمود تا از رقبه دیوان بیرون

کند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل سلطنت
هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد و الله اعلم،

(۴) ذکر مولانای فاضل حسن متکلم زید درجته،

از شاگردان مولانا مظفرست و نیشابورست و مرد اهل فضل است و
در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و بسیار مستعدانه
نوشته است و این غزل اوراست،

غزل

نا نگوئی که مرا از نو شکیبائی هست
با دل غمزه را طاقت تنهایی هست
نی مپندار که از دوری روی تو مرا
راحت زندگی و لذت برنایی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم
دیده را بی رخ زیبا تو بینایی هست
نا توانم ز غمت تا تو گمانی نبری
که مرا با غم عشق تو توانایی هست
خواندیم بی دل و رسوا و نگوم که نیم
هرچه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست
اندر این واقعه بر قول تو انکاری نیست
در من از عیب و هنر هرچه تو فرمائی هست
کس نکنتست در آفاق که در عالم عشق
مثل من عاشق شوریده سودائی هست
کس ندادست نشان در ختن و چین و چگل
که بتی چون تو بشیرینی و زیبائی هست

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک معز الدین حسین در هرات

و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جامرا

مسخر ساخت و همواره میان او و سریداران سنزوار و امرای بنان قربانی جهت حکومت ولایات منازعات بود و در بیشتر اوقات ملك غیاث الدین ظفر یافتی مردی مدمع و منهور بوده رعایا ازو شاکی بودند و ظلم کردی و بعضی قانونها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست، نقل است که مفخر الواصیین زین الملة و الدین مولانا ابو بکر تایابادی قدس الله سره العزیز در زمان او بوده، روزی ملك بدیدن مولانا آمد، مولانا بدو گفت ای ملك زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور در آوری، با وجود حقارت تو ترا بر فوجی از بندگان خود مساط ساخته، کبر مکن و انصاف پیش آور و داد مظلومان بد و الا حق سبحانه بر آن قادرست که ملك را از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد، ملك با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملك ظلم از حد گذرانید و ذره ترحم درو نیست، مولانا این رباعی بملك فرستاد، رباعی

۱۰ افراز ملوکرا نشیب است مکن * در هر دلکی از تو نشیب است مکن
بر خلق ستم اگر بسیب است مکن * از هر ستمی با تو حسیب است مکن

ملك را این هم مؤثر نیفتاد و از ظلم و بدعت تبرا نمود، مولانا روزی بحاضران مجلس گنت که ملك را ازین ملك ظالم گرفتیم و بهتر ازو بخشیدیم و عن قریب امیر کبیر صاحب قران عالی امیر تیمور گورگان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد و لشکر بهرات کشید و استئصال آل کرت بشود و هیچ شك نیست که بر عالم ملك و ملکوت رجال الله حاکم اند بد بختی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد کمری بندد و هر صاحب دولت و نیک بختی که ملحوظ نظر عنایت ایشان شد روزگار دولت او بر دوام و خاندان او باکرام میشود ایزد سبحانه و تعالی این خسرو غازی را که عدل

او ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندید و مقبول اقطاب و اوتاد
زمان است سالها بر سریر دولت پایند و باقی دارد،
قطعه

آنکه نا بینای مادر زاد اگر حاضر شود
در جین عالم آرایش ببیند سروری
هر بزرگی در حسب هر کامرانی در نسب
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتی

و زوال دولت آل کرت در شهر سینه احدی و ثمانین و سبعائنه بوده،

(۵) ذکر مقبول حضرت باری درویش ناصر بخاری علیه

الرحمة و الرضوان،

۱. مرد فاضل و درویش بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از
سنگان او بدل میرسد، همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان بودی
و طاقیه نمدی و قبای کتانی داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او
نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد او میفرماید،

درویش را که ملک قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است
گر قرص گرم مهر بر آرد تنور چرخ
در وقت چاشت سفره درویش را کم است
روزی ترا بزهر حوادث کند هلاک
گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
درهر شود ز بهر درم حال آدهی
آری تمام صورت درهر چو درهر است

حکایت کند که درویش ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بنار السلام

۲۲ بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنید بود، خواست تا او را در یابد،

روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام
بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او
همراه اند، ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد، سلمان پرسید که چه کسی،
گفت مردی غریب و شاعر، خواجه سلمان او را امتحان کرد و
فرمود که

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

ناصر گفت

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است

خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و
نام او پرسید و شهرت درویش ناصر شنید بود چند گاه با هم مصاحب
بودند و ناصر را در حق سلمان اعتقادی عظیم است و خود را شاگرد
سلمان میدانند و این غزل اوراست،

غزل

مارا هوس صحبت جان پرور یارست

ورنه غرض از باده نه مستی و خمارست

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند

۱۵

افسرده دلان را بخرابیات چه کارست

در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید

متزلزله مردان موحد سر دارست

تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد

بر مرکب بی طاقت روح این همه یارست

۲۰

ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست

مهجور ز یارست و پریشان ز دیارست

این شعر نیز اوراست در مدح سلطان اویس میگوید

شعب ایران گویم یا ماه توران خوانمت

قباه دل دانت یا کعبه جان خوانمت

۲۵

خلف در آسایشند از حسن رویت لا جرم
رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
همچو عقلی ناگیر و همچو جالبی دلفروز
خوشر از جان و جهان آن چیست تا آن خوانمت
خوانمت فردوس تا از چهره بر داری نقاب
وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
در وفا بنیاد مهر و در صفا فهرست حسن
در مکارم عین لطف و کان احسان خوانمت
رونق میدان ز نست و زینت لشکر توئی
شہسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت
چون کشتی در بزم بادہ دانت جمشید وقت
چون کنی بر رخس جولان پور دستان خوانمت
چون بخوبی جمله خوبان بنده حسن تو اند
پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
از رخ کیتی کشا مهدی عالم دانت
وز لب معجز نما عیسی دوران خوانمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری
صد سلیمانی بر نیت کی سلیمان خوانمت
سوی خوبشم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز
سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت
گوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار او
تا میان مردمان شاه سخن دان خوانمت

(۶) ذکر ملک النضلاء امیر امین الدین الطغرانی الفریومدی رحمة الله علیه،

۲۴ بوستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن امین ثمره اوست،

مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست
 بروزگار سلطان محمد خدا بند در قصه فریومد اسباب و املاک خریه
 متوطن شد و مولد امیر محمود بن عین مرتبه فریومد است و صاحب سعید
 خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید خان
 ۵ سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محتشم بوده امیر عین الدین را
 احترام و نگاه داشت کتی کردی و میان امیر عین الدین و پسرش امیر
 محمود که مشهورست باین عین مشاعره بود، هر دو فاضل و خوشگوی
 بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر عین الدین را تفضیل میکنند بر سخن
 امیر محمود ظاهراً مکابره است و امیر عین الدین این رباعی بامیر محمود
 ۱۰ نوشت،
 رباعی

دارم ز عتاب فلک بو قلمون * وز گردش روزگار خس پرور دون
 چشمنی چو کناره صراحی همه اشک * جانی چو میانه پیاله همه خون
 جواب امیر محمود که مشهورست باین عین پدر را

دارم ز جنای فلک آئینه گون * پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
 ۱۲ روزی چهار غیر بشب می آرم * تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
 و مکاتیب نظم و نثر که امیر عین الدین بفرزندش امیر محمود از روم و
 خراسان نوشته و جواب این عین به پدرش شهرتی عظیم دارد و این
 تذکره تحمل آن ندارد و این قطعه امیر عین الدین را است والد بزرگوار
 ابن عین
 قطعه

۲۰ بزرگوار خدایا بسوز سینه آنان
 که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
 بزاد و راحله ره روان عالم قربت
 ۲۴ که مرغ و هم نزد بال در مراحل ایشان

بعارفان سراپرده سراچه قدست
 که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
 به بی نیازی دیوانگان سلسله دارت
 که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
 باب روی جوانان نا رسیده بوصلت
 که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان
 بآه و ناله بیچارگان بی سر و پایت
 که جز تو کس نبرد ره بحق و باطل ایشان
 بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
 نظر نگاه میدارد از شمایل ایشان
 باب دیده پیران زنده پوش غربت
 که جز تو نیست کسی زیر ژنده مایل ایشان
 بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دست
 که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
 بال امثله بی مثال آل عبایت
 که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان
 بعز قربت پیوستگان عالم پاکت
 که جز تو کس نبرد ره بنفس کامل ایشان
 که با وجود نعیمی نعیم دوزخ ما شد
 رهائی ده از آن تا شویم واصل ایشان
 بزرگوار خدایا نگویمت که مرا تو
 درین جریده مقصود ساز داخل ایشان
 ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث
 رسان تو تخت جان مرا بساحل ایشان

در قصبه فریومد مدفون است و احفاد و اعقاب او الیوم در آن ولایت متوطن اند، اما وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد ابا عن جد از صنایع خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر با استقلال بوده و امور خراسان سالها بدو منووس بوده و در قصبه فریومد شهرستان را بنا کرده و عمارتی عالیست و در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها السلام و النخبة ایوان و مناره و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد و لشکر جمع کرد و سرداران برو خروج کردند و در شهر سته سبع و ثلاثین و سبعائه از سرداران هزیمت خورد و لشکر سرداران او را در نواحی کوهسار استراباد گرفته بقتل رسانیدند،

(۷) ذکر ملك الافاضل امیر محمود المشهر بابن بین رحمه الله،

و هو محمود بن بین الدین الفریومدی بیت

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند

چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

۱۵ الحق امیر محمود از فضیلتی عهد خود بوده اخلاق حمید و سیرت

پسندید داشته طبع ظریف و سخن دلپذیر دارد و از دهقانی نان حاصل

ساختی و فضلا و فقرارا ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از

وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند بخصیص

مقطعات او که در مجالس سلاطین و حکام و صدور وزرا و فضلا قدر

۲۰ و قیمتی دارد اما درین کتاب یک قطعه و دو رباعی ثبت تمام قطعه

ای دل آگه نیستی کر پیکرت باد فنا

ناگه انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد

ز ابر خذلان زهریر قهر چون ریزان شود

هرکه دارد برد طاعت جان ز دست برد برد

در مصیبت ناله کم کن ز آنکه این ماند بدانک
 برهرا می برد گرگ و اشتهر میکرد کرد
 هر کرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد
 چون ببرد آن نا سپاس بخورد نا مرد مرد
 ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار
 باده در ده نا فرو شویم ز روی درد درد
 دم عزن این بین از دهر کین نا مهربان
 بس امیر و پیشوارا استخوانها خورد خورد

(وله ایضاً هذا الرباعی)

خواهی که خدا کار نکوب با تو کند . و ارواح فنک را همه رو با تو کند
 با هر چه رضای او درو نیست مکن . یا رضی شوی هر آنچه او با تو کند
 و امیر محمود مداح جماعت سرداران بوده است و در شهر سنه خمس
 و اربعین و سعمانه و دیعه حیات بوکلان قضا و قدر سپرد و در وقت
 وفات این رباعی انشا کرد
 رباعی

منگر که دل این بین پر خون شد
 بنگر که ازین سرای فانی چون شد
 بضعف بگف و روی برد چشم بدوست
 با پسیک اجل خند زنان بیرون شد

و اوراست این قطعه در مراتب وجود انسانی،

قطعه

زدم از کنم عدم خیمه بصحرای وجود
 وز جمادی بنیای سنری کردم و رفت
 بعد از آنم کشش نفس بچوایی برد
 چون رسیدم بوی از وی کذری کردم و رفت

بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا
 قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
 با ملائک پس از آن صومعه قدس را
 گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت
 بعد از آن ره سوی او بردم و چون ابن مین
 هم او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

و مرقد منور او بفریومد در صومعه والد اوست در پهلوی والد روح الله
 روحها و ارسال الینا فتوحها اما چون مؤرخان در حالات سربداران
 خوضی ننموده اند و فضیلتی تاریخ در باب احوال ایشان ننوشته اند واجب
 ۱. نمود که درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه این طایفه فرقه
 بوده اند شجاع و مردانه و محترم و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان
 قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند،
 چون تاریخ سربداران از حوزه ضبط مؤرخان بیرون رفته بکن گشته اگر
 اطلاعاتی درین باب رود خالی از فائده نخواهد بود، بیاید دانست که
 ۲. سربداران چه مردم اند و وجه تسمیه ایشان چیست و چند کس از
 ایشان حکومت کرده اند، اول عید الرزاق است دوم وجیه الدین مسعود
 برادر عید الرزاق سیم شمس الدین فضل الله چهارم خواجه علی شمس الدین
 پنجم بچی کرانی ششم ظهیر کرانی هفتم حیدر قصاب هشتم حسن
 دامغانی نهم علی مؤید، و عید الرزاق اول سربدار بود و او پسر خواجه
 ۳. فضل الله باشتینی است که در اصل از خدام شاه جوین بوده است و ابن
 باشتین قریه ایست از قرنی سبزوار و خواجه فضل الله مرد محترم بزرگ
 بوده و در املاک و اسباب دیباوی در ناحیت بیقی نظیر داشت و او را
 سه پسر بوده مهین عید الرزاق و کهنین وجیه الدین مسعود و بعد از آن
 شمس الدین و عید الرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو
 ۴. صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابو سعید خان باذربایجان

رفت و خان چون آثار مردانگی و شجاعت درو فهم کرد اورا تربیت کرد و بساؤل ساخت و چند گاه بدین شغل اشتغال داشت، خان اورا بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد، چون وجوه تحصیل وصول یافت بانك فرصتی تمام وجوهرا بر انداخت و تلف کرد متردد و مضطرب هی بود و رجوع بوطن نمود تا باقی املاك پدررا فروخته در باقی دیوان نن نماید، در راه خبر وفات ابو سعید خان بدو رسید، خرم شد و بنهانی بدیه باشتین در آمد و اقرارا در یافت و آنچه شنیده بود حال باز گفت، اتباع و اقریای او گنه کردند که خواهر زاده خواجه علاء الدین محمد فریومدی آمد و چند روز است که درین ده بیدادی و جور میکند و از ما شراب و شاهد میطالبد، عبد الرزاق گفت دنیا بهم بر آمده است در چنین حالی غار و ننگ روستائی بچه چرا باید کشید و هم در آن شب بسر خواهر زاده علاء الدین محمد وزیر رفتند و اورا دستگیر کردند و بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیهها بردار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام خودرا سربدار نهادند و همنصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند، این خبر چون بخواجه علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمدرا با يك هزار سوار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید، در ظاهر قریه مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمدرا شکستند، عبد الرزاق مسعودرا گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمدرا بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد رانندند و خواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافته فرار نمود با سیصد مرد بجانب استرآباد رفت و سربداران در عقب او روان شدند و در قریه دلاباد از حدود کوهسار کبود جامه خواجهررا گرفتند و بشهادت رسانیدند، و کان ذلك فی شهر سنه سبع و ثلاثین و سبعائه، بعد از آن اموال و خزائن خواجه علاء الدین محمدرا غارت کرده بطرف باشتین مراجعت نمودند و بالنور

عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح کردند و از اتفاقات حسنه و آثار دولت ایشان بود که در آن وقت امیر عبد الله مولائی دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود و از ترشیز چهل شتر قاش و زر و ابرشیم بفریومد می فرستاد و از راه بیابان بقریه دونید من اعمال بیعی رسید بودند که خبر بعید الرزاق رسید، برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف نمود و قوی و شوکتی یافتند و اسپان گله سلطان ابو سعید خان و خواجه علاء الدین محمد را نیز فریب بسه هزار اسپ که در اولنک رادگان و سلطان میدان بود عبد الرزاق بخود رفته آن اسپان را تصرف نمود و بسبزوار آورد و دو هزار پیاده را سوار ساخت ۱۰ و خطبه بنام خود خواند و مدت یک سال و دو ماه حکومت کرد و جوین و اسفراین و جاجرم و بیار و خجند را در تصرف خود آورد، اما مرد فاسق بود و بدخو و مردم آزار بود و در ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین و سبعائه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که حکایت کند که چون عبد الرزاق حکومت یافت کسی پیش خاتون خواجه عبد الحق بن خواجه علاء الدین هندوی فریومدی که وزیر خراسان بود فرستاد که او را بنکاح خود در آورد، خاتون عار داشت که زن او شود، جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهر عهد کرده ام که شوهر نکم، چون عبد الرزاق این سخن بشنید باز کس فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود بتحکم این کار خواهم کرد، خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت مرا امیر ده روز مهلت دهد تا کار ساختگی کنم و بعد از آن هرچه فرماید حاکم است، و بعد از هفته بشب از حصار سبزوار یگر بخت و عزیمت نیشابور کرد تا خود را پیش امیر ارغون شاه جان قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند، عبد الرزاق برادر خود خواجه مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان او را باز گرداند، مسعود در رباط سنکلیدر باو

رسید، خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده‌ام، خالصاً لله بر آن مباش که من رسول شوم، چون خواجه مسعود مرد متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت سلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گردید پیش عبد الرزاق آمد، عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی، گفت بدو نرسیدم، عبد الرزاق برادر را ناسزا گفت که تو مرد نیستی، مسعود جواب گفت که ترا مرد و مسلمان نشاید گفت که بنیاد کار خود بر فساد نهاده، عبد الرزاق خواست تا ضربتی برو زند، مسعود پیش دستی کرده شمشیر کشید، عبد الرزاق خود را از دریچه حصار بخاک ریز قلعه افکند، گردنش خورد بشکست، مسعود بجای او بحکومت بنشست، بزرگان و اهالی خراسان این کار را از مسعود پسندید داشتند و کان ذلك فی شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعائه،

جلوس خواجه وجیه الدین مسعود برادر عبد الرزاق

و او مرد نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بود و مرتبه او ذروه اعلی یافت و نیشابور و جام را مستخر ساخت و ارغون شاه جان قربانی ازو منہزم شد و هفصد غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاهی را علوفه داد، با دو هزار مرد در یک روز هفتاد هزار مرد را بنیشابور از لشکر جان قربانی بشکست و هشت هزار مرد سواره و پیاده را در صباح در قریه پوست فروش که همراه امیر محمد ترکمان بودند و بیست هزار مرد را در نماز پیشین در دیه بقیشان که همراه قراوقای جان قربانی بودند بشکست و نماز دیگر هان روز ارغون شاه با سی هزار مرد بسر او رسید در صحرای اردوغش او را نیز نزد و از عهد آدم تا زمان او هیچ آفریده این کار نکرده و مؤرخان نیاورده‌اند و خواجه مسعود در آخر عمر مرید شیخ الشیوخ حسن جوری قدس الله سره العزیز شد و باتفاق شیخ قصد طغاثپور خان کردند و در لب آب اترک با خان مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار

مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و دیگر
 باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشید و ملک با ایشان در
 ولایت زاوه مصاف داد و ملک را نیز بشکستند، اما خواجه مسعود شخصی را
 فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ حسن کشته شد و شکست ملک
 حسین معکوس شد، مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده
 بسبزوار آمد و کان ذلك فی شهر سنه ثلاث و اربعین و سبعائه، و چون
 اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود در آمد قصد فیروزکوه و
 رستمدار کرد و آن ولایت را مستخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستمدار
 او را بجای تنگ و بیشه و کوه برد و یاغی شد شیخون کرد و لشکر سیاه
 پوش گرد او در آمدند و او و اغلب لشکرش در آن حدود کشته شدند
 فی آخر شهر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعائه، و حکومت خواجه
 مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام تا دامغان
 و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر که از سربداران بعد از او
 حکومت کرده اند نوکران و ثواب او بوده اند و صاحب قران سربداران
 خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد از او غلام او آقا محمد تیمور دو
 سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین و سایر
 لشکر سربداران در سنه سبع و اربعین و سبعائه کشته شد و بعد از آقا
 محمد تیمور کلوا اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود پسند
 حکومت نشست و یک سال و یک ماه حکومت نمود، چون مرد رذل و
 دون بود و کار حکومت از وی زینتی نداشت باز لشکر سربدار باستصواب
 خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر
 سنه ثمان و اربعین و سبعائه او را کشتند و بعد از آن خواجه لطف الله
 بن خواجه مسعود را که او را میرزا گفتندی خواستند که بر تخت سلطنت
 نشانند، خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل است و راه
 و رسم سلطنت ندارد و نبی داند، خواجه شمس الدین فضل الله را که عم

او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش و رعیت شکل بوده و خود را خلع کرد که من شایسته این کار نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه بر گرفت و از غوغای سلطنت جان سلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلك فی ذی الحجة الحرام سنه تسع و اربعین و سبعائه،

جلوس خواجه علی شمس الدین جشی،

و او مردی دانا و مردانه بوده کار سربداران را رواجی داده و با سلطان روزگار طغنا تیمور خان صلح کرد بر آن جمله که ولایاتی که بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد و هزده هزار مرد را مرسوم داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکنایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی و گویند که مرسوم مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و دادی و امیر سید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل وی اند بروز کار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان حسینه بود و از خواجه علی اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در دست تصرف اولاد و اعقاب اوست، اما خواجه علی شمس الدین ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زند در چاه انداخت و سیاست او برتبه بود که هر کس را از ارباب و لشکری که طلب کردی وصیت نامه نوشتندی آنکاه نزد او رفتندی و در سبزوار انباری ساخت که شتر بر بام او با بار بالا رفتی و مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد و حوضی و پایایی در میان مسجد جامع سبزوار ساخت و بعضی مردم سبزوار نسب او را بحجاج بن

یوسف ثقفی می‌رسانند و در جیبه خانه او روزی پنج جیبه مکمل شدی و
 بر اکثر بلاد خراسان پنج سال بکسری کم حکومت با استقلال نمود و چون
 مرد فحش گو و بد زبان بود اکابر ازو نفور شدند و حیدر قصاب در
 قلعه سبزوار او را بکشت در شهر سته ست و خمسین و سبعائه و عمر او
 پنجاه و شش سال بوده است، جلوس امیر بجی کرابی، و کراب از قرای
 بیبق است و خواجه بجی نوکر خواجه مسعود بوده و پیش خواجه مقرب
 بودی و مرد بزرگ زاده است و بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند
 حکومت قرار یافت و سپهسالاری پهلوان حیدر قصاب داد و در ولایات
 سربدار بیفزود و طوس را از نصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان
 بیرون آورد و خرابیهائی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند
 بتلافی آن مشغول شد و قنوت ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و
 درویشان شیخ حسن را حرمت میداشت و در روزگار او لشکر غازان خان
 که پادشاه سمرقند بوده تا حدود بیبق آمدند، امیر بجی پذیره شد و
 خواست تا جنگ کند، آن لشکر ازو متوهم شدند و با صلح مراجعت
 نمودند و در اول سلطنت امیر بجی با طغاتیور خان صلح نمود و در ثانی
 الحال در سلطان دوین استرآباد قصد طغاتیور خان کرد و در روز طوی
 بزرگ طغاتیور خان را شهید ساخت و این صورت بشرح قبل ازین
 گذشته و در شهر سته نسع و خمسین و سبعائه امیر بجی کرابی بر دست
 مقربان خود بسی برادر زن او علاء الدوله کشته گردید و چهار سال
 و هشت ماه از دامغان تا جام بخورد و بیست و دو هزار لشکری داشت
 و مرد نمازگذار و اهل طاعت و تلاوت کلام بوده اما قتال بیباک بود
 و گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی، و بعد ازو پهلوان
 حیدر قصاب و اکابر سربدار برادر امیر بجی امیر ظهیر الدین کرابی را بر
 مسند حکومت نشانندند، جلوس خواجه ظهیر الدین کرابی، او مرد فقیر
 مشرب و کم آزار بود و یکسال بامارت و حکومت موسوم بود و پهلوی و

لعب نرد مشغول بودی، در زمان او سربداران تنزل یافتند و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم از تو نا امیدند اما خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این کار را نعهد نمیتوانم کرد و بالمحاج شما اختیار نمودم، اکنون قرینة لله دست از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و اطفال خود را از قلعه سفیدوند که در شهر سبزوار است بقرینة کراب برد و عزل امیر ظهیر الدین در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعائه بود، رباعی

خوش وقت کسانی که ز پا بنشستند
در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
وز دست و زبان حرف گیران رستند

چلوس پهلوان حیدر قصاب، او از دِه جشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بوده و در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان او حیدر بوده و بعد از خواجه علی شمس الدین در میان سربداران حشمتی یافت ۱۰ و مرد پهلوان و اهل مروّت بود و سفره عام داشت، مدت يك سال و يك ماه حکومت کرد و نصر الله باشتینی در اسفراین بدو یاری شد و او پنج هزار مرد بدر قلعه اسفراین آمد و مدت يك ماه حصار را در بندان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدار بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران مشار الیه بوده و سپهسالار ۱۵ پهلوان حیدر قصاب بوده با محمد حنطابادی و قتلوق بوقا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار شهر سر او را بریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود و پهلوان نصر الله و پهلوان حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند ۲۰ نثاره بنام امیر زاده لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند

و كان ذلك في شهر ربيع الثاني سنة احدى و ستين و سبعمائه،
 جلوس امير زاده لطف الله بن خواجه مسعود، چون پهلوان حيدر بدر
 حصار اسفراين كشته شد پهلوان حسن دامغانى و خواجه نصر الله باشتينى
 كه از اكابر و امراى سربدار بودند اميرزاده لطف الله را بر تخت مملكت
 نشانديد و ارباب و اهالى سبزوار بدین كار شادمانیها نمودند و باستقبال
 اميرزاده بیرون آمدند كه آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تهنیتها
 كردند و نثارها ریختند، چون حكومت او يك سال و سه ماه رسید
 میان او و پهلوان حسن دامغانى بر سر كشتى گيران سبزوار تعصب دست
 داد و اميرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با
 او كینه ور شد و بشب سبزوار شد و او را دست گیر كرد و تقاره بنام
 خود زد و اميرزاده لطف الله را بند كرده بقاعه دستجردان فرستاد و در
 آخر رجب المرجب سنهائى و ستين و سبعمائه فرمود تا او را بقتل رسانیدند،
 پهلوان حسن دامغانى، مرد پر دل و جوانمرد بود اما در رای و تدبیر خطا
 نمودی، میان او و درویش عزیز مجدى ننازع افتاد و لشكر كشید و مشهد
 مقدسه را مستخر ساخت و درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود، او را
 بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتى من از خدای میترسم كه ترا بگشم بر
 خیز و از ملك من بیرون شو، درویش عزیز اجابت كرد و او را دو
 خروار ابریشم داد و از ملكش اخراج كرد و او بطرف اصفهان رفت و
 در زمان پهلوان حسن دامغانى امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود،
 میان او و امیر ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن دامغانى شش هزار
 سوار مكمل دو اسبه باستراباد برد و امیر ولی با هفصد سوار لشكر
 پهلوان حسن را بشكست و درین حال خواجه على مؤید خسر خود را كه
 امیر نصر الله كهستانی میگفتند در دامغان بگرفت و درویش عزیز را كه
 پهلوان حسن او را از خراسان اخراج كرده بود از اصفهان طلب كرد
 و خواجه نصر الله را بطرف كعبه روانه ساخت و فرصت یافت و باتفاق

درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردهی که از جنگ گاه امیر ولی از
 لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری با آوازه خواجه علی مؤید دامغان
 رفتند و او را بسزوار دعوت کردند و او دو هزار سوار دو اسبه باتفاق
 درویش عزیز برداشت و عزیمت بسزوار کرد، روز در مغاکی فرود
 آمدند و شب هم راندند و پهلوان حسن دامغانی درین حال بعد از
 عزیمت استرآباد بمناصره قلعه شقان مشغول بود و خواجه علی مؤید
 صبحگاهی که دروازه بسزوار را کشادند بسزوار دخول کرد، مردمان
 پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه
 حسن بکوه پیوسته باد و بابا شمس مسکین میگفت که حسن به علی مبدل
 شد و مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است و خواجه نقاره
 بنام خود زد و خواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بر دار
 کرد و عزیمت امیر زاده لطف الله بداشت و کتابت سرداران نوشت
 که شا بدین دامغانی حرام نمک بد اصل چه میکنید و از ملازمت او
 تارندارید، اینک خزینت را قسمت میکنم اگر دبر رسیدید منس خواهید
 ماند باید که سر حسن دامغانی را همراه خود بیاورید و اگر نه بدین سو
 میائید که زن و فرزند شما در معرض تلف خواهد بود و پهلوان حسن
 در شقان بود که خط خواجه علی مؤید سرداران رسید با پهلوان حسن
 خلاف کردند و او را دستگیر ساختند، او دانست که کار از دست رفت
 و زاری میکرد که مرا زند پیش درویش عزیز رسانید که من با او
 نیکوئی کرده‌ام، او را بسخن نکشیدند و فخر الدین غزنائی را فرمودند تا
 کردن او را بزد و سراورا بسزوار بردند و کان ذلک فی شهر سنه ست
 و ستین و سبعه و ایام حکومت پهلوان حسن مدت چهار سال و چهار
 ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سریدار بیرون رفت، جلوس
 خواجه نجم الدین علی مؤید طاب نراد، مرد سعادت مند و اهل دل بود و
 اصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان سریدار صاحب اختیار

بوده و بی مشورت او کار بفیصل نرسید و بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت با استقلال متمکن شد و کارها را ضبط نموده و رعیت را استمالت داد و در سنه ست و ستین و سبعائت بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلافت آسوده گشتند و از رعایا ده سه بجنس گرفتند و بیک دینار دیگر تعرض نرسانیدی و بکدخدائی در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جاهه بی تکلف پوشیدی و در سفره او خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال نو خانه خود را بتاراج دادی و شبها در محلات بیوه زنان را درم و طعام دادی و اول کاریکه کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را مهرز بازار ساخت و در ممالک سربدار پیشرو و ترشیز و قهستان و طیس و کیلیکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بموزه نصرف او در آمد و در زمان دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور گورکان بچویتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را بامیر ولی مصاف دست داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و خواجه علی مؤید استعانت بامیر تیمور گورکان برد و تانوا نام شخصی را بفرستد پیش صاحب قران فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی مؤید تا سرخس باستقبال امیر تیمور گورکان رفته بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر تیمور گورکان را انار الله برهانه از استقبال او با او مصادقت واقع شد و خواجه علی منکنت خراسان را بامیر کبیر تیمور گورکان سپرد و بملازمت صاحب قرانی مشغول گردید و حالات خواجه علی مؤید طویل است و درین تذکره ایراد مجموع متعذر نمود، حکایت کند که صاحب قرانی را التفات تمام بخواجه علی مؤید بودی و یک زمان از صحبت او شکیب نداشتی و بارها بر زبان مبارک رانیدی که من بعمر خود متین تر و بر قاعده تر از

علی مؤید مردی ندیقام و حضرت سلطان صاحب قران امیر تیمور گورگان چند آنکه سلطنت خراسان را بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت بقیه عمر میخواهم که در قدم شما بسر برم و مدت هفت سال خواجه علی مؤید با صاحب قران مصاحب و ملازم بود مع خواهر زادگان و اقربا، و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از حد جام تا دامغان هزده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه در ولایت خوینزه که از اعمال خوزستان است در شهر سنه ثمان و ثمانین و سبعائه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از نوم درویشان شیخ حسن مغنی دفن ساختند و بعضی گویند که در گنبد امام زاده خسرو جردست و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفون است و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی مؤید این بیت میفرماید،

بر دال محمد چو نهی یک نقطه - تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست
 ۱۵ و بعد از خواجه علی مؤید از سریداران سلطنت منتقل شد و خراسان با ممالک صاحب قران اعظم امیر تیمور منضم شد، و الله تعالی اعلم بالصواب،

(۸) ذکر منجر الفضلاء خواجه عید زاکانی،

مرد خوش طبع و اهل فضل بوده و هر چند فاضلان او را از جمله
 ۲۰ هزاران میدارند اما در فنون علوم صاحب وقوفست و در روزگار شاه
 ابو اسحاق در شیراز ب تحصیل علوم مشغول بودی، گویند نسخه در علم
 معانی بیان تصنیف کرده بنام شاه ابو اسحاق میخواست تا آن نسخه بعرض
 شاه رساند، گفتند که مسخره آمده است و شاه بدو مشغول است، عید
 ۲۵ تعجب نمود که هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزاران مقبول

و محبوب و علما و فضلا محبوب و منکوب باشند چرا باید که کسی برنج
تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد،
بمجلس شاه ابواسحاق نا رفته باز گشت و مترنم این رباعی دلنواز
شد،
رباعی

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن
گنگ آور و کنکری کن و کنکره زن

عزیزی او را درین باب ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودن
۱۰ و با وجود هنر و فضیلت که تراست بخصایس مشغول بودن از طریق
عقل بعید می نماید، او این قطعه برو خواند

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم « کاندرا طلب راتب هر روزه بمانی،
رو مسخرگی پیشه کن و مضر بی آموز » تا داد خود از مهر و کهنر بستانی
هزلیات و مطایبات و اهاجین عید و رسایل که درین باب تالیف نمود
۱۵ شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد،
حکایت کند که جهان خاتون نام ظریفه و مستعدّه روزگار و جمیله دهر
و شهره شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و از آن جمله این مطلع قصیده
اوراست،
مطلع

مصور بست که صورت ز آب میسازد
ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد

و جهان خاتون را با خواجه عید مشاعره و مناظره است و عید در باب
او میگوید،

گر غزلهای جهان روزی بهندستان فتد
روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است

گویند که خواجه امین الدین که در عهد شاه ابو اسحاق وزیر با قدر
و منزلت بوده جهان خانون را بنکاح خود در آورد و خواجه عید در
آن باب میگوید،
قطعه

وزیرا جهان ثقبه بیوفاست * ترا از چین ثقبه ننگ نیست
برو کس فراخ دگرا بخواه * خدای جهان را جهان ننگ نیست

خواجه سلمان در حق عید این قطعه میگوید،
قطعه

جهنمی و هجاگو عید زاکانی

مترست به بی دولتی و بی دینی

اگرچه نیست ز قزوین و روستا زادست

و لیک میشود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوین است، حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در
سفر محشموار بر کنار آبی فرود آمد بود، عید زاکانی پیاده بدان مجلس
رسید، سلمان گفت ای برادر از کجا میرسی، گفت از قزوین، پرسید که
از اشعار سلمان یاد داری، گفت یک دو بیت یاد دارم، گفت بخوان،
عید این دو بیت بر خواند
نظم

من خراباتم و باده پرست * در خرابات مغان عاشق و مست

میکشندم چو سب و دوش بدوش * میبرندم چو قدح دست بدست

این دو بیت بر خواند و گفت خواجه سلمان بزرگ و فاضل است این
نوع شعرا مرا کمان نیست که بدو منسوب توان کرد، غالب ظن من آن
است که این شعرا زن خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن
بدو منسوب کردن اولیست، خواجه سلمان بهم بر آمد و از روی فراست
در یافت که این مرد نیست الا عید زاکانی، سوگندش داد و اقرار کرد
که من عیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نا دیک هجو مردم کردن
عیب فضیلاست، من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کرده بودم تا سزای